



پیغام عشق

قسمت یازدهم





آقای رسولی از سنندج



سلام بر زندگی
ابیات کلیدی و راه گشای بزرگان

"وای بیداری که با نادان نشست"
مثنوی دفتر دوم بیت ۳۹

'با من های ذهنی همنشینی نکنم'

"برای عقل خود اندیشه کن"
مثنوی دفتر ششم بیت ۳۳۴۴

'کاری به دیگران نداشته باشم.'

" هر کسی را خدمتی داده قضا "
مثنوی دفتر ششم بیت ۱۵

' خدا بر روی هر کسی دارد کار میکند، پس در کار دیگران دخالت نکنم
و نگویم که چکار کنند. '

" چونکه قبضی آیدت ای راه رو
آن صلاح توست آتش دل مشو "
مثنوی دفتر سوم بیت ۳۷۳۴

' اگر گره و مشکلی دارم، فضا را باز کنم و متوجه می شوم که این اتفاق
به صلاح من است و ناراحت نشوم.
این مشکل جهت رهایی من از یک هم هویت شدگی آمده است. '

" خر جانب او ران که تو را هیچ نراند "
دیوان شمس غزل ۶۵۲

' تنها زندگی است که من را از خودش نمی راند. '

" علّت ابلیس انا خیری بده ست
این مرض در نفس هر مخلوق هست "
مثنوی دفتر اول بیت ۳۲۱۶

' انا خیری یعنی من بهترم و این مرض بهتر بودن و من بهترم در نفس
هر مخلوق وجود دارد. پس مواظب رفتارم باشم. '

" آنکه بیند او مُسبب را عیان
گی نهد دل بر سبب های جهان "
مثنوی دفتر دوم بیت ۳۷۸۷

' اگر به حضور زنده شوم، دیگر هیچکس را مقصّر نمی دانم. '

" پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت منّه بر خویش گرد "
مثنوی دفتر چهارم بیت ۱۹۱۳

' اگر دچار غم شدم، دنبال مقصّر و علّت بیرونی نگردم، بلکه به درون
خودم نگاه کنم. '

" حَزْمِ آن باشد که چون دعوت کنند
تو نگوئی که مست و خواهانِ مَند "

مثنوی دفتر سوم بیت ۲۳۰

' دور اندیشی آن است که اگر کسی من را به جایی دعوت می کند،
نگویم که مست و خواهانِ من است و از محبتِ دیگران مغرور نشوم. '

" کام بخشی گردون عمر در عوض دارد "

حافظ غزل ۴۷۳

' کامِ دنیا ، عمر را تلف می کند. '

"هین مراقب باش گر دل بایدت
کز پی هر فعل چیزی زایدت"
مثنوی دفتر چهارم بیت ۲۴۶۷

'اگر می خواهیم به حضور زنده شوم ، باید مراقب رفتارم باشم.'

"ای خُـنک آن کو نکو کاری گرفت
زور را بگذاشت او زاری گرفت"
مثنوی دفتر اول بیت ۱۲۵۷

'تنها کار نیکو، تسلیم است.'

والسلام
ارادتمند، رسولی از سنندج



خانم مرجان از خرم آباد



خانم مرجان از خرم آباد

پیغام عشق - قسمت یازدهم

سلام بر عشق،

برنامه ۸۱۲، غزل شماره ۳۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲

❖ دیدم سحر آن شاه را بر شاهراه هَلْ اَتی
در خواب غَفَلَت بی خَبَر زو بوالعلی و بوالعلا

در حالی که در خواب ذهن به سر می بردم، صبح، وقتی در اثر تسلیم،
به این لحظه ابدی آمدم، خدا یا شاه را بر شاهراه هل آتی، دیدم،
(آیا نیامد برای انسان، زمانیکه از جنس عدم باشد، البته که آمده است)
متوجه شدم از من با وجود من ذهنی، راهی است، که شاه ان را جلوی
من میگذارد، که با آوردن عدم، به مرکز خود، شاه و راههای نابش را می
بینم. و وقتی در خواب غفلت در جهان به سر می برم از آن بی خبر بوده
ام.

✨ زان می که در سر داشتتم، من ساغری برداشتم
در پیش او می داشتتم، گفتم که «ای شاه! الصلا»

وقتی شاه را در حالی که مرکز م عدم شده بود، دیدم، متوجه شدم در
آسمان، فضای گشوده شده، مرکز م یک می، (شادی بی سبب، و عشق)
وجود دارد، از آن یک ساغر پر کردم و جلوی روی خدا گرفتم، گفتم
بفرمایید، بنوشید.

(مولانا به این نکته اشاره میکند، هر کس که بویی از عشق و وحدت
خداوند را ببرد، شروع به بخشیدن میکند، همیشه از خداوند ما شراب
میخواستیم، این نشان میدهد ما هم میتوانیم به خداوند شراب تعارف
کنیم، و این ماموریت ما انسانها را نشان میدهد، که مسئول هستیم،
شراب خداوند را به وسیله خود بخش کنیم، اگر خداوند بخورد یعنی
همه از شراب خورده اند)

✨ گفتا چی است این ای فلان گفتم که خون عاشقان
جوشیده و صافی چو جان، بر آتشِ عشق و ولا

خداگفت، ای فلان این چه هست؟ (وقتی به وحدت با خداوند میرسیم،
متوجه میشویم، همه یکی هستیم، و اسم معنا ندارد)

گفتم ، خون من است، مرتب درد هوشیارانه کشیدم، خودم را که از
جنس تو هستم، از همانیدگی ها بیرون کشیدم، و بی نهایت شدم، من
این را به همه و به تو هم تعارف کردم.

✨ گفتا چو تو نوشیده ای، در دیگ جان جوشیده ای
از جان و دل نوشش کنم، ای باغِ اسرارِ خدا

خدا به من گفت، چون تو خودت عقلت رسید، آگاهانه درد هوشیارانه
بکشی، و فهمیدی همانیده هستی، و هوشیاری ات را از آنها پس
گرفتی، و با عشق یکی شدی، من آن را با جان و دل نوشش میکنم و
گنجینه ام را از طریق تو در کائنات پخش میکنم.

این بیت، اشاره میکند باید هوشیارانه در حال همکاری با خداوند باشیم.

آن دلبر سر مست من، بستد قدح از دست من
آندر کشیدش همچو جان، کان بود جان را جان فزا

خدا شراب مرا گرفت، و سر کشید، مثل جان، و جان مرا هم افزایش داد.

اینکه چقدر شراب به خدا و به همه کائنات می‌دهیم، در افزایش جان ما موثر است. از طریق بخشیدن ما وسیع تر میشویم.

✨ از جان گذشته صد درج، هم در طرب هم در فرج
می کرد اشارت آسمان، کای چشم بد دور از شما

وقتی به خداوند زنده می شویم، جانی که خداوند میدهد، صد مرتبه از جانی که ما از طریق همانیدگی ها حس کردیم بهتر است. و این جان از جان گذشته صد مرتبه، هم در شادی و هم از لحاظ آسمان درون، و این آسمان گشوده شده مرتب به من میگفت، دیگر چشم من ذهنی خودت و دیگران نمی توانند به تو آسیب برسانند.

با احترام

مرجان از خرم آباد



خانم سیمین از تهران



سلام به آقای شهبازی عزیز و همراهان گرامی گنج حضور

ابیات ۳۷۱ تا ۳۸۷ مثنوی دفتر اول

دل بدو دادند ترسایان تمام
خود چه باشد قوت تقلید عام

ما انسان ها وقتی در من ذهنی هستیم از روی تقلید تمام امور خود را به
من ذهنی خود یا دیگران می سپاریم و از روی غفلت فکر میکنیم به خدا و
یا حضور سپرده ایم.

در درون سینه مهرش کاشتند
نایب عیسیش می پنداشتند

به جای اینکه با تسلیم، فضاگشای کنند تا خرد و برکت خدا در مرکزشان
جای بگیرد، محبت این همانیدگی ها را در دلشان قرار دادند و این را
نوعی خدا گونگی دانستند.

او به سر دجال یک چشم لعین
ای خدا فریاد رس نعم المعین

در حال که من ذهنی ما غلط بین و دو بین بود و ما را به سوی درد و رنج
رهنمون بود، ای خدای که بهترین کمک کننده هستی من فضای سینه ام
را باز میکنم به فریاد من برس بدون توجه به سبب سازی های من ذهنی
ام زیرا در ید پر قدرت تو هر امکانی وجود دارد.

صد هزاران دام و دانه ست ای خدا
ما چو مرغان حریص بی نوا

خدایا در این من ذهنی دجال هزاران هم هویت شدگی دارم، من سالها از
خدائیت ام دزدیده ام و در چیزها سرمایه گذاری کرده ام.

به سالها بر بودم من از عدم هستی

خدایا قوتی بده تا از این هم هویت شدگی ها پرهیز کنم تا مثل مرغانی
که از شهوت دانه در دام می افتند نباشم و بافضا گشایی از دام رها شوم.

دم به دم ما بسته دام نو ایم
هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

خدایا ما در من ذهنی فکر میکنیم به حضور رسیده ایم در حالی که هر
لحظه گستاخانه بر روی زمین ذهن می دویم و در دام یک هم هویت
شدگی می افتیم.

می رهانی هر دمی ما را و باز
سوی دامی میرویم ای بی نیاز

ای خدا ای بی نیاز تو هر لحظه می خواهی با قضا و کن فکان من را به
سوی خودت به سوی اصلم باز بخوانی و ندای ارجعی را به گوش من
برسانی ولی من باز به سوی دام و هم هویت شدگی میروم.

ما در این انبار گندم میکنیم
گندم جمع آمده گم میکنیم

خدایا در تمام سالهای عمرم که بی یاد تو گذشت عبادات زیادی انجام
دادم که همه از من ذهنی و برای زیادتر کردن هم هویت شدگی هایم بود
ولی هیچ بهره ای از آنها نبردم و آنها هیچ کمکی به من نکردند جز این
که درد هایم را بیشتر کردن.

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر

می نیندیشیم آخر ما به هوش
کاین خلل در گندم است از مکر هوش

یک لحظه تسلیم نمی شویم که حضور بیاید و با دید او ببینیم که این
همه سالها عبادت کرده ام چرا برایم ثمری نداشت؟ چرا به جای اینکه
اوضاع من در درون و بیرونم بهتر شود بدتر می شود؟ اصلا فکر نمکنیم
که اینها از موش من ذهنی ماست که می آید و از حضور ما می دزدد.

موش تا انبار ما حفره زده
و از فنش انبار ما ویران شده

این موش من ذهنی از خدائیت ما میدزدد و در چیزها سرمایه گذاری
میکند و بر اثر حيله ی من ذهنی مرکز ما دچار ویرانی و خرابی شده است.

اول ای جان دفع شر موش کن
وانگهان در جمع گندم کوش کن

خدا به ما می گوید ای عزیز من که تو از جنس من بوده ای اول با تسلیم
و فضاگشایی این موش من ذهنی را دفع کن بعد از آن به کارهای معنوی
پرداز.

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست

اگر تمام سالهای عمر عبادات با حضور انجام داده ایم پس کجاست نتیجه و حاصل این اعمال ما، چرا در درون و بیرون ما هیچ نمودی نداشته و امور ما اصلاح نشده است؟ چرا با این همه کار خیر و عبادتی که انجام داده ایم باز هم دچار درد و رنج هستیم چرا همواره خود را مقایسه می کنیم؟ چرا با یک هیجان بلند میشویم و چرا هنوز با اتفاقات، اتفاق می افتیم چرا نمی دانیم اتفاقات برای خوشبخت کردن و یا بد بخت کردن ما نیستند و فقط برای بیداریست و چرا و چرا؟

البته شاید این سالها که به برنامه گنج حضور گوش داده ایم و تعهد داشتیم بدانیم که چه بلای بر سر گندم چهل ساله ما آمده است

گر هزاران دام باشد هر قدم
چون تو با مایی نباشد هیچ غم

ای خدا اگر من هزاران هم هویت شدگی داشته باشم ولی تو هر لحظه با
قضا و کن فکان در کار من باشی و من با کمک تو بتوانم ذره ای از هم
هویت شدگی ها یم را بیندازم و اسمانم را باز کنم پس غمی ندارم و من
با صبر و تسلیم و اینکه تو گفته ای هر لحظه در مورد من در کار جدیدی
هستی می توانم دوباره از جنس اولیه ام شوم.
و هو فی شان ایه ۲۹ سوره الرحمن

ذره ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

با تشکر
سیمین از تهران



آقای حسام از مازندران



غزل ۲۲۵۹

چو زمین بوسِ می کند، پیِ تو جانِ آسمان
به چه پر برپرد زمین، به سویِ آسمانِ تو

خداوندا با مرکزی انباشته از هم هویت شدگی ها، عزم پریدن به سوی
آسمانِ عَدَمَت کرده ام اما چه کنم که پایم به گُنده یِ سنگینِ آنها زنجیر
شده است و پرهائیم توانِ پرواز به سویت را از دست داده است.

بنشیند شکسته پر، سویِ تو می کند نظر
که همین جاش می رسد، مددِ ارمغانِ تو

تسلیم که می شوم و دردهایم را که می پذیرم ندایِ کمکت را می شنوم.
درست همینجاست که هدیه یِ تو از راه می رسد.

بَنَوَازِش کای حَزین، مَخُور اندوه بعد از این
که خُروشیْدَ آسماں، ز خُروش و فغانِ تو

منم از مادر و پدر، به نوازشِ رحیمتر
جهتِ پختگیِ تو، برسید امتحانِ تو

به نوازش و دلجویی می گویی که غم مَخُور که آسماں رحمت من برای
نوازشت به خروش آمد، من از پدر و مادرت نسبت به تو مهربانترم و
برای صلاحِ توست که تو را موردِ امتحان قرار می دهم.

بِکُنم باغ و جَنَّتِی، و دَوایی ز دَرْدِ تو
بِکُنم اَسْمانِ تو، به از این از دُخَانِ تو

غم مخور و اندوهگین مباش که این سوز و اشتیاق به زنده شدن به
من، رحمت مرا به سمت تو برای تبدیل کردنِ مرکزِ پر دردّت به باغ و
بهشتِ عدم، به سویِ تو کشیده است.

غزل ۲۵۱۹

خداوندا تو کن تبدیل، که خود کارِ تو تبدیل است
که اندر شهرِ تبدیلت، زبان ها چون سَنانستی

عدم را در وجود آری از این تبدیل افزونتر
تو نورِ شمع می سازی که اندر شمعدانستی

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم مریم از ارنج کانتی



برنامه ۸۱۸

آن شنیدی که خضر تخته کشتی بشکست؟
تا که کشتی ز کف ظالم جبار برست

غزل شماره ۴۰۸ از دیوان شمس مولانا، حکمتی جاودانه از همراهی
موسی و خضر، و اشاره به داستان و بیان رمز و رازهای آن.

آه سری هست اینجا بس نهان
که سوی خضری شود موسی دوان ۳-۱۹۵۹

برای هر انسانی در هر مرتبه و مقام معنوی، طلب و آتش اشتیاق تحول و
تبدیل به بی نهایت فضا داری، و ماندن در این لحظه ابدی و جاودانه
شدن ضروری است.

همانگونه که موسی با مقام پیامبری خود دست از طلب بر نداشت و سر به مقام خود نیاورد.

از کلیم حق پیاموز ای کریم
بین چه می گوید ز مشتاقی کلیم

با چنین جاه و چنین پیغمبری
طالب خضرم ز خود بینی بری ۳-۱۹۶۲، ۱۹۶۳

اما این اشتیاق و طلب همراهی با زندگی می باید که با مرکزی خالی از همانیدگی و خالی از هر گونه نیاز و کلام و گفتگوی ذهنی باشد. که رهایی از ذهن با مرکزی پر از همانیدگی در نتیجه مقاومت و قضاوت کردن محال است.

داشتن مرکزی پر از همانیدگی و در صید چیزی بودن سبب خورده شدن
یا مورد سو استفاده قرار گرفتن از من ذهنی خود و منهای ذهنی بیرون،
در نتیجه به واکنش وادار شدن و به درد افتادن مانند گرفتن رنجش و
کینه از دیگران و وارد بحث و گفتگو شدن است.

مرغی اندر شکار کرم بود
گربه فرصت یافت او را در ربود ۷۱۹-۵

با توجه به اینکه دانش الهی یا نیروی کن فکان که سراسر درستی و
راستی است، بیرون از دایره ادراکات ذهنی است، مسلماً سوراخ شدن
کشتی ذهن یا از دست دادن همانیدگی ها فریاد اعتراض ذهن را به دنبال
خواهد داشت.

گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست ۱-۲۳۶

ایمان به درستی کار زندگی سبب نه‌راسیدن و اعتراض نکردن به از دست دادن همانیدگی‌هاست. ایمان به درستی کار زندگی سبب شناسایی هر چه بیشتر همانیدگی‌ها با حضور ناظر و سبب پرهیز و صبر و شکر است.

ایمان به درستی کار زندگی سبب حیرانی و اظهار ندانستن در برابر زندگی است. نه چنان حیرانی که سر در گمی و گیجی ذهن را به دنبال دارد بلکه چنان حیران که غرق و مست در زندگی بودن و تسلیم و فضا داری در برابر اتفاق این لحظه را به دنبال دارد.

نی چنان حیران که پشتش سوی اوست
بل چنین حیران و غرق و مست دوست ۱-۳۱۳

ایمان به درستی کار زندگی سبب خواهد شد تا کوشش و جهد خود برای
شناسایی بیشتر همانیدگیها را افزایش و از انداختن آنها نترسیده و
جایگزین نکنیم. باشد که دم و نفس آخر من ذهنی فرا رسیده و مورد
توجه ایزدی قرار گیریم.

تا دم آخر، دمی آخر بود
که عنایت با تو صاحب سر بود ۱-۱۸۲۳

والسلام
مریم از ارنج کانتی



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام و خسته نباشید خدمت استاد گرامی و همراهان گنج
حضور

ابیاتی از مثنوی برنامه ۸۱۶

حق تعالی داد میزان را زبان
تو ز قرآن سوره رحمان بخوان

هین ز حرص خویش میزان را مهمل
از و حرص آمد تو را خصم مصل
۵_۱۴۰۰

خداوند آسمان درون را باز کرد «و آن عامل میزان کننده که از هر چیز
چقدر خوبه و از هر همانیدگی چقدر مجاز هستیم استفاده کنیم» بنا نهاد.

وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و هیچ در میزان نادرستی مکنید.
سوره رحمان، آیه ۷۰۹

ترازو یعنی قدرت شناسایی و سنجش. وقتی آسمان درون باز می شود،
انسان از عقلی که از این مرکز عدم می گیرد قدرت شناسایی پیدا می
کند و می تواند در هر چیز متعادل باشد.

ترازوی این آسمان گشوده شده هر چیز را در زندگی انسان متعادل و
بلنس می کند. این آسمان عامل متوازن کننده در زندگی ماست.

این ترازو در همه انسانها وجود دارد اما تا زمانی که مرکز ما همانیده است نمی توانیم از آن استفاده کنیم.

با ترازوی عدم، ارزش هر چیز در زندگی انسان درست سنجیده میشود. اینکه هر چیزی در زندگی ما چه وزنی داشته باشد. وزن پول، همسر، فرزند...

کسی که ترازو ندارد در هر چیز افراط و تفریط می کند و از حالت تعادل خارج می شود.

حرص و زیاده طلبی برای تو یک دشمن گمراه کننده است. پس نباید از حرص خودت ترازوی آسمان را رها کنی.

حرص یعنی شهوت همانیدگیها را در دل داشتن که در این صورت به هیچ چیز قانع نیستی و از حالت تعادل خارج می شوی.

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می خواست شد
۴_۱۹۰۶

سلیمان ما هستیم. تا زمانی که حرص و شهوت همانیدگیها را در دل داریم و اونها ما را کنترل می کنند، شاه نیستیم و اونها شاه ما هستند. وقتی همانیدگی را بشناسیم و از دلمون بیرون کنیم دوباره شاه سرزمین وجود خودمان میشیم.

هست میزان معینتُ بدان می سنجی
هله میزان بگذار و زر بی میزان بین
غزل ۲۰۰۲

من ذهنی ترازوی معین دارد.

ترازوی من ذهنی همانید گیهاست.

مثلا کسیکه در مرکزش پول قرار دارد همه انسانها را بر حسب پول می
سنجد. هرکس پول بیشتری داشته باشد در نزد او ارزشمندتر است و هر
کس پول کمتری داشته باشد برای او بی ارزش است و در روابطش به
طرف کسانی می رود که آنها را با معیار پولشان می سنجد.

ترازوهای من ذهنی همه مادیست و چیزهاییست که با آن هم هویت شده
و شعار هر چه بیشتر بهتر دارد.

ولی خداوند زر بی میزانست و با ترازوهای مادی نمی توان او را سنجید.
کسیکه با دید عدم می نگرد متوجه می شود که در مرکز همه انسانها خدا
وجود دارد پس همه انسانها برای او ارزشمندند.

پس باید این میزانهای مادی را که بر حسب پول، مقام، دانش، شجره
خانوادگی، ملیت، زبان، رنگ، نژاد، باورهای دینی و... می سنجی ، دور
بیندازی و همه را با چشم خدایی ببینی.

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

ذره ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

۱۸۹۹_۱۹۰۱_۴

این لحظه عدالت خداوند کاملاً برقرار است. اگر با من ذهنی فکر کنی و عمل کنی و کنترل در دست باورهای شرطی شده باشد، ریب المنون و اتفاقات بد به سراغت می آید. اگر ترازوی ما مقایسه باشد، داد و عدل اینه که نتیجه بد بگیریم.

اما زمانی که مرکزمان را باز می کنیم و اجازه می دهیم فکر و خرد آن آسمان گشوده شده به چالشهای ما بریزد، نتیجه خوب می گیریم و این عین عدل است.

خداوند می فرماید اگر لطف و برکت من را می خواهی، اگر کمک من را می خواهی باید ترازوی مقایسه را کنار بگذاری، من هم با تو روشنم. در غیر این صورت من هم از ترازو کم میکنم.

باید بینی تشخیص و قدرت شناسایی تو چه اندازه از من ذهنی می آید،
چه اندازه از خرد زندگی. چه اندازه همانیدگیها را از مرکزت به حاشیه
راندی و چه اندازه از اونها هنوز بر شما مسلطند.

اگر ما ذره ای هم در راه شناسایی همانیدگیها و انداختن آنها کوشش
کنیم و در مسیر شناسایی همانیدگیها و انداختن آنها بوسیله تسلیم و خرد
زندگی کار کنیم در ترازوی خدا به حساب می آید و سنجیده می شود.

با تشکر و احترام
پروین از استان مرکزی




با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

